

اگر نروم، چه کسی برادر مرا آزاد کند؟

زینب مولوی، مادر ۸۲ ساله شهیدان که با وجود مصایبی که دیده است، دلی جوان و روحیه ای تحسین برانگیز دارد، کلامش را با صحبت از اولین شهیدش شروع می کند: «از هفت فرزندم که شش پسر و یک دختر هستند، موسی الرضا فرزند چهارم بود که در ۲۲ سالگی شهید شد. اخلاق خیلی خوبی داشت به طوری که گویی مانند ندارد. نه غیبت می کرد و نه اجازه غیبت می داد. اگر کسی غیبت می کرد، بامهربانی به پشتش می زد و می گفت «غیبت نکن». با صدای خوبی که داشت، مکبر حرم و نیز مداح و مکبر و قاری مسجد محله بود. حتی یک بار هم، روزه یا نمازش قضا نشد و در جبهه هم پیش نماز بود. یادم هست چقدر تلاش می کرد تا من که سواد نداشتم، آیت الکرسی را یاد بگیرم و بعد از نمازهایم بخوانم. همیشه با برادرها دور هم درس می خواندند و نمرات موسی الرضا خیلی خوب بود. بعد از انقلاب، عضو بسیج شد و در گشت های شبانه و تأمین امنیت محله بسیار فعالیت داشت. آن قدر دل رحم و مهربان بود که با وجود اختلاف سنی بالا، می خواست با دختر یکی از بستگان که شوهرش شهید شده بود و فرزند یتیم داشت، ازدواج کرده و از آن ها سرپرستی کند. جنگ که شروع شد، آرام و قرار نداشت. چندبار فرم اعزام به جبهه را به خانه آورد و ما آن را پنهان می کردیم تا نرود، اما قاطعانه می گفت «مگر من نمی توانم دوباره فرم بگیرم؟» و بالاخره به جبهه رفت. آخرین بار که می خواست اعزام شود، مجروح بود و حدود یک سال از اسارت برادرش می گذشت. سوار ماشین شده بود اما همسایه مان او را پایین کشید و گفت «کجا می روی؟ مادرت تنهاست. یک برادرت اسیر شده و دیگری هم در جبهه است.» پاسخ داد «اگر من نروم، او نرود، دیگری نرود، پس چه کسی برود و برادر مرا آزاد کند؟».

زهره اشریعتی - برای سومین بار است که پابه این خانه می گذارم: یک بار در دهه ۶۰ و آن قدر کوچک بودم که جز تصاویری مهم از آن، چیزی به یاد ندارم. بار دیگر، دو سال پیش که خیلی اتفاقی مادر شهید را از ابتدای خیابان تا خانه همراهی کردم و یک بار هم حالا، برای مصاحبه. قدمت و سادگی خانه با آن حال و هوای خاص خودش مرا به سال ها پیش و خاطرات خریدهای کودکانم با پول های عیدی از مغازه پدر شهید می برد. این پدر حالا در نود سالگی، فروتن و بیمار در گوشه خانه بستری شده است، به حدی که حافظه اش او را یاری نمی کند و توان صحبت ندارد. به رسم قدیم ترها، طاقچه خانه، قاب خاطراتی از تصاویر شهیدان و بزرگان خانواده است و پنجره بزرگ و برده تور ساده و سفید رنگ اتاق، یک دنیا نور می پاشد به دل غمخیز مادر و پدر این شهیدان؛ مادر و پدری که در بهترین سال های عمرشان، بهترین های زندگی شان را در راه آرمان های دینی و انقلابی شان فدا کرده اند. فرزند دوم جانباز است، دیگری شهید مأموریت سپاه، فرزند چهارم شهید دفاع مقدس و فرزند ششم جانباز و آزاده دفاع مقدس. در این صبح پاییزی، ساعتی را میهمان این خانواده ایثارگر شده ام تا از آنچه بر آن ها گذشته است، بیشتر بدانم.

